

تماشا مینمودیم که از دیدن آن وضع ، خود بخود چگونه کوک میشود ، آن دشنامهای غلیظ را بکه میگوید ، یدینی و بیغیرتی را بکدامین کسان اسناد میدهد . از این متوله هی میگویند و هی میخندند . انشاء الله زود تشریف بیاورید که رفقا با تو کارها دارند . اگر میخواهی جانت خلاص شود هرچه آنها خواهند گفت تو از پیش بگو ، خود در خنده با ایشان همرنگ باش تا آسوده شوی ، و الا کارت خراب است و اسباب همه جور کوک کردن شما را فراهم آورده اند .

من از مفصل این نکته مجملی گفتم \* تو خود حدیث مفصل بخوان از آن مجمل قضای ناگواری که بعد از تشریف بردن شما روی داد ، فوت ( حاجی علی بابای سلماسی ) است ، خدایش بیامرزد . همه دوستان از غریب و بومی از فوت آن مرحوم متأثر شدند . بعد از تعزیه داری مأمورین کونسلیخانه روس آمده تقد و املاک و مطالبات آن را ثبت کردند . مردم در ثروت مومی الیه مبالغهها داشتند ، ولی از همه جهت سی و چهار هزار لیرا تقد و املاک و طلب از او باقی مانده ، آنچه سهم ( علی رضای صغیر ) و ( محمد علی مختل الشعور ) بود بیانگ سپرده شد ، قرار دادند که هر ماه برای مخارج مکتب وغیره ( علی رضا ) بیست و پنج لیرا ، و برای ( محمد علی ) هشت لیرا داده شود . سهم وارثان کبیر را نیز بدست خودشان سپردند . تا یک هفته مأمورین کونسلیخانه مشغول تقسیم متروکات تقد و جنس متوفی بودند . کونسلیخانه تنها پنج لیرا و نیم حق الزحمه یا حق الحکومه برداشت ، آنرا هم از وارث کبیر گرفتند ، از حصه صفار حبه و دیناری بر نداشتند . این یک حادثه بود که عرض شد . حادثه دیگری نیز روی داد ، که بس عجیب است . رفیق شما در بندر ( سویش ) مغازه داشت ، در ضمن تجارت بطرف ( سودان ) رفته بود ، چنان بنظرم میآید که آنوقت شما در ( مصر ) بودید . خلاصه ، چندی پیش از این ، خبر فوت او شایع شد . فلان خان ، کونسل ایران ، از ( مصر ) آدم فرستاد ، در ( سویش ) مغازه او را مهر کرده آدمش را بیرون انداختند ، و از مغازه آنچه تقد و متاع کار آمد بود از میان رفت . بیچاره صاحب مغازه نمیدانم بچه واسطه در ( سودان ) از ماجرا مطلع شده ، پس از یکماه و نیم از انتشار خبر مرگش ، خود به ( سویش ) رسید ، دید مغازه اش مهور است . آمد به ( مصر ) ، حالا هرچه داد میزند ، ” من که نمرده ام ، مغازه ام را باز کرده امواالم را بمن بسپارید ” ، بجائی نمیرسد . جناب کونسل طفره میزند . بیچاره ناچار بحکومت خدیوی ملتجی شد ، اعتنا نکردند . هنگامه غریبی است . دیروز ( آقا میرزا عباس ) و ( حاجی

خلیل آقا) بشوخی میگفتندش ، که بنده خدا ، در کونسلیخانه ایبوت رسیده که تو مرده ، حالا باید رفته از (سودان) شهادتنامه مصدق یآوری که زنده هستی ، تا آنوقت بکارت رسیدگی کنند .

بیچاره از شنیدن این سخنان دیوانه شد ، حالا در بدر میگردد تا چه شود . همشهریان ( مصر ) میگویند ، جای ( ابراهیم بیگ ) خالی است ، هرگاه این ماجرا را بچشم خود میدید ، آیا متنبه میشد یا باز ما را بدم غیرت و حمیت بر میشمرد ؟ دیدم دستهای ( ابراهیم بیگ ) میلرزد ، رنگش متغیر گشت ، سرا سیمگی در حالش پدید آمد ، و یکبار مکتوب را پاره پاره کرده دور انداخت ، و گفت ، "خود هم نمیدانم چه بلا در سر دارم ، همه جا مصائب مرا پیشواز میکند ، گوئی این مقدمات را برای گداختن دل من مخصوصاً فراهم میاورند ، و نمیدانند که این دل بلاکش خود لختی خون گشته است . مرد که بی انصاف ، گوئی برای استقبال من تخمه فرستاده است . بخدای ! با این همه من راضی هستم که کونسل ایران ، هست و نیست مرا بفارت ببرد ، و خودم را بسختترین مصائب گرفتار سازد ، ولی پس از مرگ من چند تن نصارای زنج تراش و کاسه کلاه برای تقسیم متروکات من بوارث شرعی بخانه من نیایند" . این مردمان بیخبر چنان می پندارند که در ( روس ) ظلم نیست ، مأمورین آن رشوت نمیگیرند . بخدای هرگاه آنان بند بگسلانند ، چون گوساله ( خواجه نصرالدین ) ، از مأمورین ایران خیلی تندتر میدوند . اما درد اینجاست ، که از ما سرچشمه خراب است . هرگاه مأمورین ( روس ) را در خیانتکاری بگیرند ، دیگر محال است که خلاص شوند ، و دو باره بسرکار آیند ، ولو که منسوب بخانواده امپراتوری باشند . ابداً پای توسطی درمیان نیست . آنچه محکمه در کیفر کردار او حکم کرده است ، یکم و زیاد مجرا میگردد ، و وجوه رشوت نا شمرده میماند ، که معنی عدالت همین است . وقتیکه کار محکمه عدلیه رسید ، بتوانین مساوات تا آخرین قطره رعایت میشود . این است که بزرگان گفته اند ، "ظلم بالسویه عین عدل است" . اما در ایران بد بخت ما ، هرگاه کسی بدولت صد هزار تومان خیانت کرده ، یا همان مقدار مال غیر تجاوز کند ، در صورت آشکار شدن آن خیانت و یا تعدی ، اگر بیست هزار تومان آن را برؤسای کار بعنوان رشوت بدهد ، البته ما بقی را مفت از میان برده میخورد ، و خود هم خلاص خواهد شد .

صاحب خانه میگوید ، هرچند که از قدیم بمراتب تعصب ملی ( ابراهیم بیگ ) آههی داشتم ، ولی چنان گمان میکردم که پس از سیاحت ایران و دیدن آن همه ناملایمات ، آتش تعصب او تا یک درجه سردی و خاموشی گرفته است . اما از ملاحظه این حال و شنیدن این تفصیلات

دیدم خیر ، ظن من بخطا رفته ، بالعکس بهراتب تعصب ملی او افزوده است . پس در دل خود تصدیق کردم که ابن خوی او فطریست نه عارضی . "با شیر اندرون شده با جان بدر رود" . راستی ، از آه های سرد پی در پی او دلم آتش گرفت ، رگم دست داد ، بی خود از جای برخاسته گریه کنان او را بکنار کشیدم ، از سر و صورتش بوسیده ، گفتم ، برادر جان ! "نعمت وطن پرستی بر تو گوارا باد" .

آفرین خدای بر پداری

که تو پرورد و مادری که تو زاد

راست میگوئی ، و خوب فهمیده ، که از ما سرچشمه خراب است . نه همه حکام مسلم ظالم اند و غیر مسلم عادل . مانیز در اینجا کونسل داریم ، خود از ملت نصاری است ، ولی هزار مرتبه از کونسلهای پیش ، ظالم و غدار تر است . کارهایی میکند که بتقریر نیاید ، نمیدانم بچه وسیله خود را باین سفارت انداخته است . مدتهاست که عنان اختیار ملتی را از هر طبقه بدست ابن ظالم سپرده برمال و جان و اعتبار مردم مسلط داشته اند ، در تاخت و تاز ضعیفای ملت ، و شک احترام مردمان محترم چندان دلیر و بی باکت ، که مردم باستانهای یکنفر ، به تمامی کونسلهای پیش رحمت میکنند . یکی از دوستان من نقل میکرد ، که در ضمن کاری ، چند روز پیش بکونسلیخانه رفته بودم ، دو نفر از عوام ملت را در آنجا دیدم ؛ یکی عرضه چی بود ، از دیگری ادعای طلب مینمود . مدیون میگفت ، استطاعت ادای دین خود را ندارم . یکبار صاحب طلب ، بی اختیار فریاد زد که "خان قربانوں اولوم بو بی انصافدن سوروش منم بولم ارمنی پولیدور" . حضار همه خندیدند ، هرچند که خان خود نیز نیم خندی کرد ، ولی من دیدم که رنگش متغیر شد . عجیب است که همین کونسل ، بدعوای نکاح و طلاق ما نیز باقتضای مأموریت خود میپرداخت . پس خرابی سرچشمه را دلیلی بهتر از این نتواند شد . هر کس از زبردستان خود بستم گرفت ، و به زبر دستان برشوت داد ، تحصیل هر مأموریت برای او ممکن است ، و هر قدر شقاوتش زیاد باشد ، تهرش بدستگاه حکومت بیشتر میشود . چنانکه نصرانی ، قاضی مسلمانان شده است .

در اینجا ( یوسف ) عمو نیز مداخله بصحبت کرده ، گفت ، آقا جان ، اینها چه فرمایش

است ، سر چشمه چه گناه دارد . شقی همه جا و از هر ملت که باشد شقی است ، عکس آن نیز هکذا . خدا بیامرزد ( میرزا احمد خان ) ، جنرال کونسل ( مصر ) را ، او نیز از همان سرچشمه آب میخورد ، او هم از مأمورین دولت ایران بود ، در ( مصر ) تابعه و زبردستان

پدروار رفتار مینمود. ایرانیان در زمان مأموریت آن مرحوم افتخارها داشتند. آنانکه از خوف تاخت و تاز پیشینیان ترک تابعیت نموده بودند، اظهار ندامت میکردند. از رعیت احدی از آن مرحوم و کسانی آزرده خاطر نشدند، بچاره همیشه قرضدار بود و آنچه بدستش میرسید وقف سادات و دراویش میکرد. بخاطر دارم که یکشب رفته بمرحوم حاجی ابوی یگ نوشته پنجاه لیرا قرض خواسته بود، حاجی مرحوم چون از داد و دهش آن مرحوم آگاهی داشت، مخصوصاً وجه را بمن داد و سپرد، که خودت برده بسیار و بین که در دل شب این پول را چه میکنی؛ برده نسلیم کردم. دیدم، سه نفر از سادات هم در آنجا هستند. بتقریبی از ناظر وکیل خرج پرسیدم، که شبانه، پول را برای چه لازم داشتید؟ گفت، برای این سه نفر سید. خان باینان وعده کرده بودند، که هنگام رفتن نیازی بشما خواهم داد؛ واقماً قدری نگذاشته بود که خان ایشان را خواست، و تمامی آن پول را بایشان تقسیم کرد. چندی پس از آن مرحوم، که در (مصر) یکی دو کونسل عوض شد، (حاجی میرزا نجفعلی خان) آمد، بجای شمع کافوری چراغ نفت سوختن گرفت؛ اسباب نیکنمایی و شرفی را، که آن مرحوم در (مصر) برای دولت و ملت زیاد فراهم آورده بود، پشت پای زد؛ در تاخت و تاز چندان دلیر شد که مردم به چنگیزیان رحمت میخواندند. (حسن خان) خونی را، که پیشتر از او کونسل بود، و در ظلم آوازه داشت، فرسنگها از خود عقب گذاشت. خدای روحش را تا روز رستخیز معذب دارد. پس معلوم است که شقاوت فطری، مرد را بظلم و امدار دارد، سر چشمه را چه گناه است. در این اثنا خبر دادند که شام حاضر است.

(ابراهیم بیگ) گفت هر شب شام را مثل امشب زود میخورید، یا برای خاطر ما تغییر دروضع خودتان میدهید؟ گفتم، برادر جان، من، امروز، از دولت مطالعه سیاحتنامه شما، روزه گرفتم، ولی افسوس که نماز نخواندم؛ خندیدند، در حقیقت هم آن طور بود؛ نماز را بالمره فراموش کرده بودم. رفتم سر سفره، در اثنای طعام قدری صحبت شد؛ اما حالت (ابراهیم بیگ) را خیلی متلب دیدم. ملاحظه مینمودم که بیخودانه حرکت میکند؛ مثلاً بعض صحبت را دوباره میپرسید، گویا تازه وارد شده، از آغاز صحبت بیخبر بوده است، و همچنان خود نیز بعض سخنان را مکرر میگفت. بهر حال شام را خورده از سر سفره برخاستم. (ابراهیم بیگ) گفت، من نماز بخوانم؟ بلطفه گفت، که هرگاه میخواهید قضای نمازهای ظهر و عصر شما را هم بجا بیاورم؛ او رفت به نماز خانه، من ماندم و (یوسف) عمو. گفتم عمو جان؛

بگو به بینم، لمحوال شما چه طور است؟ گفت آقا احوال مرا نپرسید، که جان بگلویم رسیده، اگر بدانید که من در این سفر چه زحمتهای کشیده ام، بر من ترحم میکنید، نه من به تمنائی، بلکه این جوان هم تمام شده است. چند روز میشود که بیخود حرکت میکنم، هی آه میکشد، گاهی بیهوشانه لب خود را میگذرد، گاهی بی هیچ سبب ظاهری دست تأسف برانو میزند، و دهانش چون مردمان مصروع کف می بندد، و مردمک دیده اش در چشم خانه میگردد، آخر الامر لرزی گرفته بیهوش میافتد و خوابش میبرد. آنزمان نیز راحت نیست، هی با خود سخن میگوید، هی حرف وطن است که از زبانش جاری است، گاهی می بینم یکی را مخاطب و معاتب داشته، داد میزند، که سبب تباهی حال وطن را نمیدانید؟ از اینگونه سخنان چندان میگوید که من متأثر شده از خوابش بیدار میکنم، میپرسم در حالت خواب این چه داد و فریاد است که میکنی، خصومت با کیست؟ میگوید هیچ، باز میخوابد همان آتش است و همان کاسه، نمیدانم چه خاک بر سر خود کنم. از خدای درخواست مینمایم که چندانم از مرگ مینت بدهد که این جوان را تندرست در (مصر) بمادرش برسانم، پس از آن آرزوئی در دنیا ندارم. حال این جوان خیلی خراب است، شما هم قدری نصیحت کنید، بلکه کارگر شده قدری از این حالت بیهوشی بخود باز آید. گفتم من از اول که عزم سیاحت او را شنیدم میدانستم که بر سر شما چه خواهد گذشت، اما شکر کن که باز ارزان خلاص شده اید. در این اثنا (ابراهیم بیگ) نمازش را تمام کرده بود، آمد سلامی کرد و نشست، گفت هرگاه ممکن است، یک تلگراف به (مصر) بنویسیم، آدم پیدا کرد بفرستد تلگرافخانه بدهد. گفتم چرا ممکن نباشد، کاریست بسیار سهل، پس تلگرافی نوشت فرستادیم. گفتم، خوب، برادر قدری صحبت کنید مستفیض شویم، ولی خواهش دارم از بی نظمی ایران چیزی نگویید، زیرا که در سیاحتنامه شما همه آنها را خواندم، خود هم تا یکدرجه میدانستم، شما قدری هم از محسنات وطن که دیده اید نقل نمایید. گفت، از محسنات نیز هرچه دیده ام در سیاحتنامه ثبت است، البته دیده اید. گفتم درست در نظرم نیست، وانگهی می خواهم از زبان شما توصیف محبوب خودتان را بشنوم. گفت از همه جهت چیز خوب در ایران دیدم که موجب خوشوقتی من و افتخار عموم وطن پرستان تواند شد. اول روضه مطهره حضرت امام رضا علیه السلام. دوم کاروانسراها و بعضی راههای شوسه پادشاه غفران پناه (شاه عباس) صفوی، طاب الله ثراه. سوم بودن شخص بزرگ و کار آگاهی مانند، وجوو محترم، در (طهران). چهارم دارالفنون ناصری در (طهران) والسلام. گفتم والسلام چرا، اینهمه شهرهای

خوب را سیاحت و گشت و گذار کردید ، تنها این چهار چیز جالب نظر مشکل پسند شما شد . شهر ( ارومیه ) را با آن همه چمنهای سبز و خرم و گلستانهایی که رشک گلشن ارم است ، مگر سیاحت نکردید ، که هوا هر سوی مشک بیز و نسیمش عنبر آمیز است ؟ سایرین که دیده اند میگویند آن شهر مینو بهر نمونه از جنت است ، صحن باغ و بیاتینش از کثرت گل های رنگارنگ رشک نگارستان ( چین ) است ، و خاکش همه جا عنبر آگین . خدای را ! انصاف است از آن شهر که گلستان روی زمینش توان گفت ، توصیف نکرده بگذری . گفت بنده باغات و بیاتین را افسرده و باغبانان را خسته یافتم ؛ گلها را همه پژمرده و زرد ، و گلستانها را تیره از رنگ غبار و گرد دیدم ؛ نه در صحن گلستانش نزهت ، و نه در گلهایش طراوت بود ، همه جا را پامال سم خیول خزان یافتم ، و گمان ندارم که باین روش ، بهاری در پی آن خزان باشد ؛ سال دوازده ماه خزان است و بس . گفتم از وضع صحبت و سخنان شما چنان معلوم میشود که از ایران خیلی رنجبیده اید . ( ابراهیم ) گفت حاشا ، که من از محبوب خود برنجم ؛ " من لاف عشق میزنم این کار کی کنم " . حیات من در گرو عشق از خاک آن زمین پاک است ؛ همه آزرده گی دل غم بر درد من از غفلت باغبان است ، و گرنه باغ را تقصیری نیست . چنانکه خود تعریف کردی ، شهر ( ارومیه ) و سایر بلاد ایران برازنده صد چندان توصیفند ؛ جنگل ( مازندران ) بهشت روی زمین است . در تمام صفحه گیتی بهتر از آن در صفوت هوا و حضرت خاک جانی پیدا نمیتوان نمود . افسوس که از غفلت باغبان ، دیو و دد اجانب ، چندین سال است بد آنجا ریخته ، بفضای نزهت افزای آن خاک غم ریخته اند . زخم تیشه آن نا مردان ، دل وطن پرستان را تا قیامت مجروح خواهد داشت . آخر من چه خاک بر سر خود کنم ، از کدامین محسنات دارنده این ملک مبارک سخنی گویم . چرا ، در چند بندر آن خاکپاک ، چند کشتی از دولت ما ، با بیرقهای شیر خورشید ، که نماینده سطوت و هستی دولت و مات است ، نباشد ؛ هرگاه اولیای دولت ما ، مخارج سه سفر سیاحت فرنگستان را بآبادی آن ملک صرف میکردند ، امروز بهمان اندازه خزانه دولت از منفعت آن آبادی بهره مند میشد ، و محتاج آن نبود که برای مخارج لازمه مملکت بتاخت و تاز رعیت قیام نمایند . همه جا خاک وطن بزبان حال فریاد میزند ، که ای ایرانیان ، وای فرزندان ناخلف من ، از من غفلت نکنید ، که من در دل خود گنجهای بیکران برای شما آماده داشته ام ؛ سعی و همت کنید ، از من فیض ببرید . اما فریاد او بگوش احدی نمیرود ، " ولهم آذان لا یسمعون " .

گفتم ، بس معلوم میشود شما از مردم مملکت یعنی از هموطنان خود رنجبیده اید ، چنانکه از

وضع صحبت و سیاحتنامه شما هم دریافت میشود . ولی من بشما نصیحت میکنم ، که این خویا را از دل بدر کن ؛ به غصه خوردن جوانی ( ابراهیم ) نام ، که خیال خود را بهوای اصلاح وضع وطن پریشان کند ، و بسبب عدم انتظام کار های وطن دائماً خود را اندوهگین بدارد ، ثمری حاصل نتواند شد ؛ شدنی میشود و غصه بتو میباید . حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ، علیه السلام میفرماید ، "الجزع عندالبلا یا تمالمحنة"

در بلیت جزع مکن که جزع \* پای تاسر دلت کند رنجور  
هیچ رنجی تمامتر زان نیست \* کز ثواب خدای مانی دور

من میترسم خدا نکرده از این پریشانی خیال بوجود صحت تو صدمه برسد ؛ این حالت تو مثل آن است که بحیات خود قصد کرده باشی . این هم از گناهان بزرگ است ، و در عتبا موجب سخط خداوندیست . هرگاه بخود رحم نداری بدان پیره زنت مادرت بیخشای ، که امروز در صحنه گیتی بجز از تو کسی را ندارد ؛ حیاتش بسته بحیات شما است . چیزهایی که در این سیاحتنامه نوشته و از آن آزرده خاطر هستی ، مطاب پنهانی نیست ، همه کس هر روز می بینند و بد آنوضع الفت گرفته اند ، و در انظار هم بسکه آفتابی است ، دیگر اهمیتی ندارد ؛ اما باوجود این ، جای هزار گونه افسوس است ، ولی چه باید کرد . بمرگ من و تو ، این نواقص اصلاح میشود ؟ برخیز ، اول من ، بعد تو ، خودمان را بکشیم . در صورتیکه چاره این دردها از من و تو ساخته نمیشود ، پس باید بسوزیم و بسازیم . خدای خود فرجی عطا فرماید ، بزرگان مات و اولیای دولت را متنبه سازد .

( ابراهیم گفت ) ، برادر جان ، من از تاملایمات وطن هر چه که دیدم همه را نوشته ام ، بواهمه اینکه مبدا بدست معترضات سر رشته ملامت یفتد ، دیگر روز روشن را از شبانیت خودشان ، بر من تاریکتر از شب دیجور میکنند .

غیرت نگذارد که بگویم که مرا کشت \* تا خاق ندانند که معشوقه چه نامست .

در این صحبت بودیم که یکی حلقه بدر زد ؛ نوکر خانه در را باز کرد . یک نفر از ایرانیان ، که معلم و در سلک علما بود ، از در آمد ، گویا بعزم شب نشینی آمده بود . بهر حال پس از تعارفات معموله ، گفت ، فلانکس ، راستی ، خبر تشریف آوردن مهمان عزیز را شنیدم ، صبحی میخواستم شرفیاب شوم ، بعد فکر کردم که شبها درازاست ، با خود گفتم شب بهتر آنکه شب بروم و بکلام دل صحبتی کنیم . گفتم بسیار خوب ، خوش آمدید ، قدم بالای چشم و

قدری مجلس بسکوت گذشت . ملا گفت ، مجلس شما را افسرده می بینم ، اگر صحبت محرمانه دارید ، عیب ندارد ، من قهوه خورده مرخص می شوم . گفتم نه ، مهمان محترم ما تازه از ایران آمده ، از سیاحت آنسامان و دیدن بعضی نامالییات خود آزرده خاطر است ، افسردگی مجلس از بنده و شما نیست . ملا روی به ( ابراهیم بیگ ) کرده ، گفت ، مهمان قارداش ، در ایران چه خبر تازه هست ، و چه روی داده که موجب افسردگی خاطر شما شده ، بفرماید ما هم بدانیم ؟ ( ابراهیم ) گفت ، هیچ خبری نیست . ملا باز اصرار کرد ، ( ابراهیم ) گفت ، سبب بزرگ این خاطر افسردگی من شما هستید . ملا گفت ، من . ( ابراهیم ) گفت ، یا شما ، یا برادران شما ، هیچ تفاوت ندارد . ملا گفت ، من ، و یا برادران من ، بشما چه کرده ایم ؟ گفت بن هیچ نکرده اید ، اما حقوق سایر برادران مرا ضایع نموده اید . ملا گفت ، چه حقوق ؟ حقوق کدامین برادران شما ؟ ( ابراهیم ) گفت ، حقوق برادران وطنی من . ملا گفت ، راستی نفهمیدم . ( ابراهیم ) گفت ، حالا من یکان یکان عرض بکنم ، شما بنهید . جناب آقا ، من با این ( یوسف ) عمو که در خدمت شما نشسته ایم ، در ( شاهرود ) بیخانه پیش یکتفر ملای مکبدار رفتم ؛ ( یوسف ) عمو بایع شد ، من مشتری . تمسکی نوشت ، و خانه اینرا در مقابل مبلغی نزد من بیع شرط گذاشت ؛ و بسبب یکتفران ، که از ما اجرت قلم گرفت ، بدان تمسک بی پا و بیع شرط موهوم مهر زد و شهادت نوشت ، بدون اینکه بتحقیق مطلب پردازد و سخنی از روی تدقیق مسئله پرسد . بلکه این ( یوسف ) عمو مال دیگررا به تغلبکاری بمن میفروشد . ملای مذکور ، من و او را نشناخته ، چگونه بدان تمسک مهر نهاد ، و بکدامین دلیل شرعی بدان بیع شرط نامه شهادت داد ؟ ملا مستهزیهانه گفت ، به به ، آقا جان ، این حرف است که شما میزنید ، نویسنده چه تنصیر دارد . شما رفتید اقرار کردید ، او هم نوشت داد . ( ابراهیم ) گفت ، اگر خانه مال دیگری باشد ، نمیدهد ، آنوقت چه میشود ؟ ملا گفت ، ندهد ، هیچ چیز نمیشود . ( ابراهیم ) گفت ، اگر ندهد ، من میروم پیش حاکم مملکت ، عرض شکایت میکنم . ملا گفت ، خودت میدانی برو بکن . ( ابراهیم ) گفت ، در صورتیکه من شکایت پیش حاکم بردم ، البته آنها بفراشباشی خود حکم خواهد داد که ملک را گرفته بمن بدهد ، آنوقت از طرفین هم رشوه و تعارف است که خواهند گرفت ، یکبار خبردار خواهیم گشت ، که هر دو تمام شده ایم . حالا این یکی ملای مکتبی بود ، از او در گذشتیم . در حق پتیان بزرگ چه میگویند ، که در یک دعوی ( زید ) و ( عمرو ) چندین احکام ناسخ و منسوخ از یک نفر عالم صادر میشود ؟ بسا دعوای املاک را از این قبیل دیدم که طرفین از یک عالم



چندین احکام در دست دارند ، باز دعوا تمام نشده . چند نفر حاکم تغیر و تبدیل میشود ، در تجدید هر حاکم دعوا نیز تجدید میگردد ، تا آخر بهین سبب چندین خائزاده از طرفین بهمدیگر خصم جانی و مالی میشوند ، و آتشی از آسمان افروخته میگردد ، که تر و خشک همه را میسوزاند . آیا این یکی برازنده شأن بلند علماء است ؟ احکام خدا و اوامر شریعت غرا در احقاق حقوق عباد ناسخ و منسوخ لازم دارد ؟ اینکه یک دعوی ملک سالهای سال فیصل نمی شود سبب چیست ؟ ملا گفت ، من عالی را تا بچشم خود نبینم که رشوت گرفت نمیتوانم در حق او زبان درازی کنم . ( ابراهیم ) گفت ، من هم نمیگویم ، اما این یکی را میگویم ، عالی که مرجع مردم شهری واقع شده ، چرا باید برای فیصل دعاوی مردم سجلات منتظمه شرعی نداشته باشد ، برای محاکمات و مرافعات مردم موقع مخصوصی و وقت معلومی معین نکند ، اختیار مهرش در دست دیگران باشد ، حکمرا که در خانه خود مهر کرده بدست یکی از متخاصمین داده ، دو روز بعد در محراب ، میان دو نماز ، تقیض آنرا مهر نموده بدست مدعی عایه بدهد ، تا کار بجائی رسد که حکومت عرف بر آنها بخندد ؟ من میگویم ، چرا مراتب علمیه و مناصب ملکیه موروثی گردد ؟ کجا رواست که مرد محض اینکه پدرش قاضی بوده خود نیز بدون هیچ استحقاقی صاحب مسند قضاوت گردد ، یا اینکه پدر مرد سرتیپ بوده ، پس از فوتش پسر او در عهده سالکی ، که دست از پای نیشناسد ، سرتیپ شود ؟ اینها همه حقوق ملت و برادران وطنی من است که پایمال میشود . ملا گفت ، آقا جان ، بفرمایش شما باید علمای ملت خانه نشین باشند ؟ ( ابراهیم ) گفت ، استغفرالله ، من از اهل شورا و از مردم حل و عقد نیستم و حکم نیز نفوذ ندارد ، اما تعصب ملی نمیگذارد که در مجالس سکوت و رزم ، و بسخنان دور از حق و صواب پاسخ و جواب ندهم . با اجازه بزرگان نافذالحکم ، عرض مینمایم ، که امروز درمیان ما قانونیکه مشتمل بر تمامی احکام الهیه باشد نیست ، مگر در حضور مبارک حضرت امام عصر ، عجل الله فرجه . امروز مبنای احکام بدلائل عقلیه و نقلیه مستند است .

ما پیش از همه بوجود اجرا کننده قوانین و احکام شرعی محتاجیم . اول آنرا باید پیدا کنیم ، و راه پیدایش آن هم بدین وجه ممکن تواند شد ، که بحکم مرجع کل علماء ، مجلس مرکب از اقیای علمای ملت تشکیل می شود ، و آن مجلس بنسبت بزرگی ولایات و جمعیت اهالی شهرها معین مینمایند ، که بدان ولایت برای فیصل قضایا و احقاق حقوق عباد چند نفر علما لازم است ، آنگاه از علماء ، آنانکه در خدمت رئیس و مرجع کل ، بطلاقت لسان و عذوبت

بیان و تقوی و دیانت و وفور علم و وقوف باحکام شرعیه سمت رجحانیت دارند منتخب و بدانجا معین میفرمایند، و از امهات کتب فقهیه نیز آنچه متعلق بحقوق و بیع و شری و تجارت و امثال آنهاست بزبان ساده و لغت سهل پارسی ترجمه و طبع نموده منتشر می سازند، تا هرکس گرفته بخواند و تا یک درجه عارف بمسائل حقوقیه خود باشد، آن وقت هر حکمی که از قاضی عادل مملکت داده میشود خود بخود نفاذ می یابد. پیشوایان اسلام احکام قضایای بسیار مهم را بروی پارچه پوست یا استخوانی در نهایت اختصار نوشته می فرستادند و همه جا در اقطار بعیده نافذ بود.

شریعت پاک محمدی از اول مبرا از هر گونه حیل و دسایس است، با نیرنگ و خدعه آمیزش نداشت. شارع مقدس، که تن و جان من بفدای شریعت مطهرش باد، چه صدمات بگرامی وجود اقدیش روا داشت، تا احکام شریعت خود را استوار دارد. از اعادی چه زحمتها کشید و چه ناملایماتها شنید، همه را متحمل شد که پیروانش در فصل قضایا بزحمت نیفتند. حال زهی بی انصافی است که علمای ملت احکام شریعت ظاهره را بحیله و تزویر مختل سازند، و نام حیله شرعی بزبان آورند. مگر نه خدای خود بر همه چیزی عالم و دانا است؟ گذشته از اینها، مگر علم بته بچارگز کرباس است که هر کس در سر داشته باشد ما باید او را عالم دانیم، و چون عالمان از ایشان تمکین کنیم؟ آنکه بر مسند علم نشست، باید علم و دیانت و تقوی و همه چیزش برارنده آن مسند مقدس باشد و الا فلا.

پس صاحب خانه بصحبت مداخله کرده به ( ابراهیم بیگ ) گفت، که این همه اصرار شما در تعصب ملی بی معنی است. از شمردن عیوب مردم در پیش چشمشان، و بصراحت نمودن قبایح اعمال خلق، و نکته گیری بر خورد و بزرگ، ثمری حاصل نمیشود؛ مگر اینکه بی سبب مردم را بخود دشمن کنی، و از معاشرت و مصاحبت تو بگریزند. تا این پایه اوقات خود را تلخ مکن، قدری تیغ زبان را در نیام دار.

ره چنان رو که رهروان رفتند

( ابراهیم ) گفت، آقای میزبان، اولاً خود میدانید، که مرا از این گفتارها با کسی غرض و خصومت نیست. من شخصاً با همه بر سر صلحم، ولی محرک من بدین گفتارها همانا تعصب ملی و درد وطن است. هر کس این ناملایمات را ببیند و نگوید نام او را باید از جرگه اسامی وطن پرستان دور کرد. در مذهب من، آنچنان شخص ردیف گویندگان لفظ شوم "بمن چه"

است، که در همین مختصر سیاحتنامه در چند جا نام آنگونه کسان را بطمن و نفرین یاد نموده‌ام، بر خود چگونه هوار کنم، که داخل جرگه آن کوه نظران بشوم. اگر تمامی هموطنان ملاحظات شخصی را از پنجاه سال باین طرف کنار گذاشته، بد را بد، و نیک را نیک، میگفتند، امروز بسیاری از کارهای ناشایست اصلاح شده بود. این ملت بدبخت اسیر حکم فراش‌باشی و داروغه نبودند، و ملاحی بیسواد مکتبی بر همه چیز ما فعال ما برید نمیشدند.

واضحست، که چون درمیان هر طایفه و قومی که سوء اخلاق و ذمائم اطوار و عادات بروز و ظهور نماید، هرگاه عقلای قوم از تذکره آن اطوار سیئه خواموش نشینند، هرآینه سوء اخلاق را درمیان آن طایفه تعمیم حاصل شده، بتدریج هدف سهام طمن و تمسخر یگانگان خواهند شد، شرف و اعتبار آن قوم درمیان خودی و بیگانه محو و نابود خواهد گردید. پس فرض ذمت دانشمندان امت و عقلای ملت است، که معایب و نقائص آن طایفه را، که علی‌الظاهر صاحبان قدرت و قوت هم باشند، بی هیچ ملاحظه حال و شأن تذکره نمایند؛ بلکه از شنیدن آنها متنبه شده، خوی نیکان گیرند، و از ذمائم افعال دوری جویند، تا اینکه بتدریج، صلاح‌های فساد را گیرد و نا ملایمات تباهی پذیرد.

چگونه من خواموش بنشینم و نگویم که دین پاک اسلام ما را بعدالت و مساوات امر فرموده. حکام و قضاة ما باید در فصل دعاوی بحقیقت حکم بدهند، نه اینکه برعایت خاطر یکی یا بلذت رشوت دیگری، چشم از فرمان واجب‌الاذعان خدا و پیغمبر پوشیده، حقوق زیر دستان را دانسته و فهمیده ابطال کنند، و با اینهمه دعوی مسلمانی نمایند، و بگویند، که ما از امتان پیغمبر آخرالزمانیم.

در ( مصر ) چند نفر از معتبرین تجار ایران هستند که وجودشان واقعاً سبب افتخار ملت است؛ مأمورین ایران که هر روز یکی رفته دیگری می‌آمد، عرصه را چندان بایشان تنگ گرفتند که ناچار خودشان را بحمایت دولت‌های خارج کشیدند. تقصیر این بیچارگان چه بود که بایستی از دولت متبوعه خود روگردان شده، خودشان را بزیر بیرق یگانگان کشند؟ مگر بلکه انگلستان ایشان را دعوت کرده، یا امپراتور روس بر ایشان مواجب و مرسوم معین و مقرر نموده بود؟ آیا احدی از ایشان پرسید که سبب چه شد شما ترک تابعیت نمودید؟ چه بکنند، کسی داد رس نیست، رعیت از حقوق مالی که سهل است، از حقوق بشریت نیز محروم است. در یک شهر چندین حکومت هست که هر کدام بخوی زبردستان را می‌چاپند. کدامین کس از

رعیت در مقابل احکام سراپا جور حاکمان فرعون منش جرأت گفتار دارد که بگوید، این چون و آن چرا؟ همان ساعت حکم پشت گردنی است. حق بالمره از میان رفته، و بناحق نیز هرچه خواستند میکنند. هر کسی را سر غلیان طلا، و دو نفر پیشخدمت، و چهار نفر فراش، و جبهه ترمه همت، مساط بجان و مال مردم است. امروز کار بجائی رسیده است که بسیاری از علما نیز خوی حکام گرفته، در اظهار دبدبه شأن از ایشان پیش افتاده اند. از بزرگان هر کدام در تاخت و تاز رعیت بیشتر دایر است، کار آگاه و هنرمند اوست، هر کدام که بالنسبه رحمی در دل، خوفی از خدای دارد، بعرضه و بی وجود است، هر قبیهی که عامه اش بزرگ و آستینش دراز شد اعلم العلماء است، و هر کس در دروغ باقی بی پروا باشد افسح الشعرا. شما چنان خیال نکنید که من در وطن از نا ملائمت هرچه دیده ام همه را نوشته ام. نه، بجان عزیزت که از بسیاری چشم پوشیده در گذشتم، یعنی خود هم بستوه آمده بودم. از جمله، روزی در جای معتبری مهمان بودیم، یعنی بنده را بواسطه دوستی بد آنجا دعوت کرده بودند، و قتیکه داخل مجلس شدیم، تالار پر بود، دم در پائین تر از همه نشستیم، در حقیقت جای ما نیز بایستی همانجا بشود، چه مدعوین تماما از علمای اعلام و خوانین عظام و معتبرین تجار بودند. یک دفعه دیدم که دوازده نفر در دست هر کدام غلیان و چیوق بازدم و تعجیل تمام، که گوئی از پشت سر دشمن مهیبی آنان را میدواند، داخل تالار شدند، و در داخل نیز هر یک از اینان میخواست بدیگری سبقت گیرد، بطوریکه کمی مانده بود بهمدیگر بر خورده بیفتند. در و دیوار تالار از جنبش آنان لرزیدن گرفت. من متحیرانه در آن می نگریستم غلیان و چیوقها را بحضرات توزیع کردند، تا همه کشیدند، دوباره گرفته بیرون بردند. در آن اثنا دیدم در قهوه خانه نیز قیل و قال است، هی دشنامهای غلیظ و سخنان نا مربوط است، که باهنگامی مختلف رد و بدل میشود. من از شنیدن این مهملات و سخنان زشت بازاری متعجب گشته، از رفیق خود پرسیدم که این چه هنگامه است؟ گفت باش تا بعد بشما بگویم. پس از ختام مجلس مهمانی که برگشتم، در راه گفت، آن قیل و قال و دشنامهای سخت که رد و بدل میشد در میان نوکران آقایان بود، که هر کدام از ایشان میخواستند در تقدیم غلیان با آقای خود بر دیگری سبقت جویند، زیرا که غلیان هر کسی را پیشتر بمجلس داخل کردند دلیل بلندی مقام و شأن اوست، حضرات آقایان خود نیز از نوکران همین خدمت را منظور دارند؛ لهذا این مجالس همیشه سبب حدوث قیل و قال در میان نوکران است؛ بسا میشود که کار از مشامه مضاربه نیز میکشد، و آقایان هیچ

وقت از این وضع متأثر نشده ، ابداً بزوی بزرگواری خودشان نمیآورند ، چنانکه امروز شما هم دیدید . حال انصاف فرماید بدبختی ما تا بکجا بالا گرفته است ، در صورتیکه خواص ملت بدین بازیهای طفلهانه مشغول شوند ، دیگر از عوام چه توقع توان کرد . بزرگان سایر ملتها بچه مشغولند ، و خواص و رؤسای روحانی و جسمانی ما بچه . حالا که زمان زمام بست و کشاد کارهای ملت را به اراده این حضرات سپرده است ، باید خودشان باقتضای انسانیت و تربیت متواضع و خلیق بوده ، سایرین را نیز بفروتنی و حسن سلوک نصیحت کنند ، و از مظلومین و مملوفین داد خواهی نمایند ، و ملت را به اتحاد و اخوت وا دارند ؛ بالعکس محض طبیعت هوای تنس ، بی هیچ سبب معقولی ، باعث حدوث خصومت در میان جمعی عوام شده ، خودشان هم بدینوسیله یکدیگر بغض میورزند ، در حالتیکه اینان خود غرق دریای اغراض نفسانیه اند ، کجا فرصت آن تواند شد که در فصل دعاوی زیردستان خواهش نفس را کنار گذاشته بعدل و انصاف حکم دهند ، و داد و استحکام بنیان اتفاق و اتحاد در میان ملت باشد ، چه مقصود خداوند عالیان از بعث پیامبران همانا انتشار عدل و داد در میان بندگان خود بود ، که داد مظلومان را از ظالمان باز ستانند . در چند سال پیش در ( مصر ) یکی از ادبای ایران شعری در این باب بحرجم پدر خواند ، من نیز حفظ کردم ، خدای گوینده آن را غریق دریای رحمت خود فرماید ، خیلی خوب می گوید ، چون بی مناسبتی نیست می خواهم آنرا بشما هم بخوانم بلکه کارگر افتد ،

( شعر این است )

دادگر آسمان که داد بشه داد	•	تا که شه از داد ملک خود کند آباد
گر ندهد داد خلق دادگر خاک	•	دادگر آسمان بگیرد از او داد
داد ترا داد تا که داد دهی تو	•	گر ندهی داد داد از تو کند داد
گوش بفریاد دادخواه کن امروز	•	تات بفردا نکرد باید فریاد
داد ده و داد ده که دادگر کل	•	قافله انبیا به داد فرستاد
آنچه بنا انبیا نهاده بگیتی	•	ز آب و گل داد بیخ دارد و بنیاد
ملک اگر آباد شد بداد شد ایرا	•	گیتی بی آب داد کی شود آباد
ور تو ز بیداد و داد پند نگیری	•	خیز به بابل رو و مداین و بغداد
کاخ بزرگ ملوک رفته نگه کن	•	آنچه بد از خشت خام و آنچه ز پولاد

هرچه بنایش بعدل بود بایست \* و آنچه ز یداد بود جمله بر افتاد  
چون (ابراهیم) اشعار را خواند و تمام کرد، ملا گفت، شعر گفتن خود از گماهان بزرگ  
است، من گوش بدین سخنان نمیدهم. (ابراهیم) گفت، حالا که شما گوش ندهید و شعر  
به اعتقاد شما گناه است، من شعر دیگری را نیز می خوانم که گوینده در حق کسانی سروده  
است که علمی ندارند و خود را در لباس علما ب مردم نشان میدهند، یا اینکه علم دارند و خود  
عمل نمیکند و آن این است

شیخی به زنت فاحشه گفتا متی \* هر روز به دام دیگری پا بستی  
گفتا شیخا هر آنچه گوئی هستم \* اما تو چنانکه می نمائی هستی؟  
ملا از این شعر بر آشفت و گفت، ترا نمیرسد که در حق علما زبان درازی کنی.  
(ابراهیم)، گفت جناب آقا، علمائی که شتون مقام بلند خودشان را میدانند، و رعایت آن مسند  
مقدس را چنانچه شاید و باید میکنند، من بعض از ایشان را می شناسم، از خدای درخواست  
میکنم که از عمر من کوتاه کرده ب عمر ایشان بیفزاید؛ هرگاه آن وجودهای مقدس در میان نمی  
شدند، ما معدوم صرف بودیم حیات ما بسنه بگرامی وجود ایشان است، من جو فروشان گندم  
تا، و عالمان بی عمل، و بدنام کنندگان نکو نامی چند را میگویم. ملا گفت، اینها چه حرف  
است، علما همه یکی هستند، هیچ تفاوتی در میان نیست. حالا که تو نام علما را بدم احترام  
یاد نمودی مرتدی، و ابواب نجات بروی تو مسدود. (ابراهیم)، گفت مرتد آنست که علم  
ندارد و خود را در زی علما ب مردم مینماید هر بلائی که بسر ما و همه ایرانیان آمده، سبب  
اصلی همان ناکیان هستند.

صاحب خانه میگوید، دیدم رنگ (ابراهیم بیگ) از شنیدن لفظ مرتد متغیر شد، و لرزه  
بر اندامش افتاد، و حلقه چشمهایش فراخ گشت، و گفت، امثال همین سخنان است که یک مملکت  
بزرگی را خراب کرد، و یک ملت قدیم و قویم را از پای در انداخت، مردم را از تحصیل  
علم معاش باز داشت، و جهل را در مملکت مطلق العنان نمود. بدین سخنان مردم بقر و  
مسکنت افتادند. علم را عبادت از، ضرب زید عمرو، ب قلم دادند، از کسب علوم و فنون  
متداوله باز داشتند، تا اینکه از هر طرف شخصی بداعیه جوئی و ریاست طلبی برخواسته بی باکانه  
بغیر پاره قوانین مقدسه شریعت طاهره نیز جسارت یافتند، و بعنوانهای مختلف پیش آمدند.  
یکی گفت من شیخی هستم، دیگری جسارت گرفته، بالا تر از آنرا ادعا کرد و گفت، من

بابی یم ، و یک دعوت اینان ، مردم نیز بسبب جهالت از چهار جانب بسویشان دویدند .  
 ( ابراهیم ) در اینجا دیگر عنان اختیار را از دست داده ، از جایی که نشسته بود دو زانو تاپش  
 ملا دوید و گفت ، شما آن کسانی که هنگام مباحثات علمیه از روی جهل کتاب را سر هدیه  
 میگوید و کلمات درشت یکدیگر میگوئید ، تحصیل علم دعوا نمیخواهد ، اینها خود اساس جهل  
 است ، همین عالم صفتان جهل سیرت سبب شده اند که ملت از دوات و دولت از ملت گریزانند ،  
 بی مثالی و کیمیای موهوم رفتن ، و مبتلا شدن مردم بتریاک ، همه بسبب بی خبری از علم  
 معیشت است . رفته رفته آواز ( ابراهیم ) بلند شد ، دهانش از شدت فریاد چوب شتران  
 مصروع کف زدن آغاز کرد ، از حرارت دل هی عرق میریخت ، در حالتیکه من مبهوت این حال  
 بودم . ( ابراهیم ) گفت ، من چه خاک بر سر خود کنم ، این شخص که ادعای علم میکند  
 مرا بسبب گفتن دو کلمه حق مردود کرد ، یکبار دو دسق بسر زده ، کلاه از سر بر گرفت ،  
 و دیوانه وار بر زمین کوبید ، کلاه از زمین بر جسته بچراغ لامپ که نزدیک بود بر خورد ،  
 چراغ افتاده شکست ، و روغن نفت بزمین پهن شده از فیهله آتش گرفت ، و فوراً شعله ور  
 گشت ، و همه جا را احاطه کرد . در آن گیر و دار من از آنحالت مبهوتی باز آمده ، دیدم  
 که ( ابراهیم ) مدهوش افتاده ، فرش اطاق هم آتش گرفته است ، آنگاه فریاد زدم ، بچه ها !  
 در رسید که سوختیم . ( یوسف ) عمو و نوکران در رسیدند . من به ( یوسف ) عمو گفتم ، که  
 امان ، دخلم ، ( ابراهیم ) را بیرون کشید ، و از آتش خلاص کنید ، اطاق بجهنم . دوسه  
 نفری جسد ( ابراهیم ) را بیرون کشیدیم . در آن اثنا ملا خواست بگریزد و خود را از صدمه  
 آتش باز رها کند ، دامنش آتش گرفت ، فریاد زد ، که سوختم ! امان است ! آب آب آب ! من  
 هم فریاد زدم ، که " یا قون وار " . همسایگان ریختند بنخانه ، هی از هر طرف آب بروی آتش  
 میپاشیدند ، که ناگاه پرده آتش گرفت ، بچار چوبه پنجره و سقف پیچید ، فریاد کردم که پرده  
 را بکشید ، چار چوبه ها را بکشید ، مردمان پرده آویخته ، یا علی ! یا حسن ! یا حسین ! یا  
 علی بن الحسین ! پرده بر افتاد آتش خاموش شد .

برون فتاد دل از پرده شکیب کنون

زماه ناچه برون آرد از پس پرده

( تمام شد )

## خاتمه

سپاس خداوند بخشنده مهربان را ، که بطبع این سیاحتنامه من بنده را توفیق عطا فرمود ، و موفق شدم بر این که نام نامی این سیاح محترم بلاکش را که در راه حب وطن زحمات و خسارتهای فوق العاده بر خود هموار نموده است در صفحه گیتی یادگار بگذارم .

چنانکه در مقدمه عرض شد ، مقصود از طبع و نشر این سیاحت نامه ، که مستلزم بسی زحمت و خیلی مخارج است ، جلب منفعت شخصی نیست ، بلکه در عقیده خود این معنی را نوعی آئین وطن پرستی و ملت دوستی و دولخواهی دانسته ، زحمات و مخارج آنرا بطیب خاطر در عهده گرفتم . مطالعه کنندگان محترم از روی انصاف بمندرجات آن نگریسته ، برای رفع معایب و اکتال تقایص وطن همت فرمایند ، که بلکه از میامن اتقاق و همت بلند ایشان بتدریج مفاسد صلاح پذیرد . از این وضع پریشان بالمره مأیوس نباید شد ، چه ، که هیچ سختی را در مقابل سعی و عمل ملتی بایرداری نتواند شد ، چنانکه فرموده اند ، "همت الرجال قلع الجبال" . باید برای اصلاح کارها متفانه جنبش کرد تا بر شدائد غلبه نمود .

امید وارم که بزرگان ملت ، این خواری و مذلت را بر خود و ابنای ملت نه پسندند ، از گذشتهها عبرت گرفته ، برای آینده وطن تدابیری ، که موجب رفع ناملایمات و مستلزم آسایش عمومی باشد ، بکار برند ، تا وطن عزیز ما نیز از اشعه تمدن حقیقی ، که در خور آئین پاک اسلامیت و انسانیت باشد ، روشنائی گیرد ، و سحاب مظلم جهالت و کسالت بوزیدن نسائم علم و هنر و عدل و مساوات متفرق گشت ، افق مملکت ما نیز که بهترین نقاط روی زمین است ، از دود و غبار یداد و ستم صافی گیرد ، و آثار جور و قتل تباهی پذیرد . در تمامی شهرها و قصبات و سرحدات وطن گرمی ، در بالای عمارتهای دولتی ، ببرق عدالت افراشته شده ، در یکطرف آن علامت شیر خورشید و تاج کیانی ، و در طرف دیگرش آیه مبارکه فتح ، در نهایت افتخار بت موج و اهتزاز آید ، و در میان شهرها نیز محاکم عدالت در عمارتهای بسیار باشکوه بر روی عموم سکنه بطور مساوات باز گردد ، غنی و فقیر و اسیر و امیر در نظر حکام عدالت یکی باشند ، حقوق بندگان خدا از تعدی و تجاوز زیر دستان مصون بماند ، قضاة محاکم عدالت ، همیشه فرمایش مولی الوالی حضرت امیرالمؤمنین ( علی بن ابی طالب ) صلوات الله و سلامه را در محکمهها رهبر احکام خودشان اتخاذ نمایند . چنانکه آنحضرت خطاب بجمع کثیری از امت حضرت ختمی مرتبت ، صلوات الله و سلامه علیه و آله ، فرمودند ، که من فرزندان خود ( حسن و حسین ) را از شما



بر نر نمیگیرم و اختیار نمیکنم ، ایشان را نه بر شما و نه بر عبد حبشی بینی بریده ، این است رفتار پیشوایان ما با زبردستان .

حالا ملاحظه فرمایید ، که در اواخر عصر دوازدهم ، نیاکان ما از جور این حکام ستمگر و از درازدستی داروغه و فراشباشی و فراش و تبعه و لخته آن اشرار چها کشیده اند . یک اشارت بیپوشانه یک نفر سباع فترت مال و جانشان در معرض تلف و هدر بوده است ، و از صدمات تاخت و تاز دشمنان قوی پهنه ملک و ملت چه رنجها برده اند . اکنون روزی . صد بار بر وضع زندگانی خودشان شکر کنند ، و به عمر و دولت بادشاه دادگر ایران زمین ، که دواتش پاینده باد ، دعا گو باشند ، و بر گذشتگان رحمت فرستند . چنانکه ما امروز در تاریخ ایام پیشین نگریسته می بینیم که از خونریزیهای آن چنگیز و خرابیها آن قوم وحشی بی تمیز ، که در حق وطن و نیاکان محترم ما روا داشتند ، تا چه پایه متأثر میشریم ، البته اخلاف ما نیز تاریخ زمان حیات ما را خواهند دید ؛ پس باید طوری حرکت کنیم که از خودمان مصیبت نامه برای ایشان میراث نگذاریم . تفاوت آنزمان با امروز خیلی است ، حالا وضع زمان پیش از آنچه بتصور آید تغییر یافته است ، آنوقت تمامی روی زمین نسبت با امروز وحشت آباد بود ؛ هر طایفه و قومی در داخل و خارج بجز از جنگ و جدال و ریختن خون یکدیگر کاری نداشتند ؛ در بیط زمین آثار ترقی و تمدن نمایان نبود ، لهذا نیاکان ما معذور بودند که نتوانستند سدی در مقابل آن سیل بنیان کن بسازند . ولی امروز آفتاب مدنیت از سمت مغرب زمین تابیده ، و روشنائی آن همه جا را فرا گرفته است ، هر طایفه میتواند از تابش آن فیضی ببرد ، لهذا عذر ما را اخلاف بوجهی نخواهند پذیرفت .

انصاف باید کرد ، امروز ، بغیر از ایران ، هیچ ملکی نیست که یک نفر تاجر معتبر هدف استخفاف یک فراش بی شرم گشته در دست او گرفتار باشد ، در هر جا حقی و حسابی هست ، و وظیفه و تکلیف حاکم و محکوم معین است ، مگر ایران . در هر مملکتی مالیات دولت مساوات تقسیم شده الا در ایران ؛ رعیت هر دواقی مالیات معین خود را بوقت و هنگام برده در دستگاه حکومت بانماس تحویل میدهد ، مگر ما ؛ در هر مملکتی دولت و ملت در حفظ وطن مشترک رفتار مینمایند الا در ایران ؛ در هیچ گوشه دنیا روشای روحانی بامور سیاسی مداخله ندارند مگر در ایران ؛ در هیچ نقطه روی زمین مقامات متبرکه و خانهای علما و آخوهای بزرگان مأمین و ملجأ مردمان دزد و دغل و خونی نیست مگر در ایران ؛ پس چاره رفع اینهمه

نا ملایمت را پیش از آنکه فرصت فوت شود باید کرد . اینها که گفته شد افسانه و خواب و خیال نیست ، مطالبی است که همه روز همه کس می بیند ، دوستان از دیدن این اوضاع ناهموار اندوهناک و دشمنان شاد میشوند ، و نام بلند ملت قدیم و نجیبی را به تمسخر یاد نموده در تیاترها و تماشا خانها شبیه این اوضاع را در می آورند . آیا رواست که اینهمه مذلت را بر خود روا داریم ، و قدمی بسوی ترقی و تمدن بر نداریم ، و با صلاح این تا ملاجعات نپردازیم ؟

میرسم که امروز نیز با همه روشنائی گیتی ، باز بعضی از هموطنان من پس از خواندن این سیاحتنامه بحال سیاح و طبع کننده این کتاب از روی استهزا بخندند و نام ما را بحماقت و دیوانگی یاد کنند ، و دور نیست که برخی دیگر بدین یکی هم اکتفا نورزیده ما را به دیدنی و لا مذهبی بر شمارند . در هر حال ، من ایشان را حلال کرده در حثشان بجز دعا چیزی نخواهم گفت ، اما این یکی را بحسارت تمام عرض میکنم ، که اگر چهل پنجاه سال پیش از این هر ظلم دیده از دست ظالم داد میزد و فریاد مینمود و ظلم را بر خود و دیگران نمی پسندید ، و ظلم ندیدگان هم در حال مظلومان به بی پروائی نمی نگریستند ، و هر سیاح مشهودات خود را از نیک و بد بیغرض و مرض نوشته در روی کاغذ انتشار میداد ، هرآینه امروز تمامی این امراض مزمنه وطن ، روی به بهودی گذاشته ، مزاج ملک و ملت از اسقام و علل شفا یافته بود . افسوس که همه ، بمن چه ، گفتند و گذشتند ، ولی چندی نخواهد کشید که خود به رأی العین خواهند دید که هرچه شده بخود ایشان شده است ؛ آنگاه دستی از دور بر آتش داشته اند ، امروز خودشان در میان آتشند .

هرگاه بزرگان ایران و حکما و شعرا و ادبای مملکت در سیاحت اول فرنگستان ، که دیدند از آن سفر در مقابل آنهمه مخارج گزاف منفعتی برای ملک و ملت حاصل نشد ، متفقاً جلو سیاحت دوم و سوم را گرفته ، به سخنان ملایم و نصایح مؤثره منظوم و منثور پادشاه را از آن عزم مانع میشدند ، البته آن مبالغ کثیره که در فرنگستان بهدر رفت در خزانه مملکت میماند ، و ملت نیز از ننگ آنهمه فضاحت که در آن سفرها بار آوردند ، میرست . آوخ ! که در مملکت ما هنوز بزرگان ملت لذت آزادی افکار و حریت قلم را نچشیده اند ، و نمیدانند که آن نعمت بزرگ تا چه پایه موجب آبادی ملک و سرفرازی دولت و ملت است . در حقیقت مایه بس تعجب است ، با اینکه همه این معنی را میدانند و اعتراف هم میکنند ، باز نمیخواهند که از در تجربه و امتحان بر آیند ، تا در یابند که لذت آنحال چیست . افسوس که بد بختانه باز در هر

مورد ، بمن چه ، گفته میگذرند . بی نوع انسان را تکلیف آنست که همیشه طالب ترقی و تمدن شوند ، اسباب آزادی خیال و فکر و قلم خودشان را به شرط عدم تجاوز از دائره ادب و انسانیت بهر نحوی که دست دهد فراهم بیاورند ، تا بتوانند در میان اقوام سائره سربلندی زیست کنند ؛ هرگاه برخلاف این حرکت کنند ، در نظر ملل دیگر خوار و بیتدار خواهند شد ، چنانکه شده ایم . این مطلب محتاج اثبات نیست ، و چون آفتاب روشن است ، که ترقی اقوام مغرب زمین را می بینیم که از میان آن تا چه پایه به افتخار زندگی میکنند ، امثال ما را از موجودات نمی شمارند ؛ اگر از روی تجسس در پی تحقیق اسباب آن ترقیات باشیم ، خواهیم دید که بجز از آزادی افکار و قلم چیزی نیست . واضح است ، ماتی که بطور لایق تحصیل و تربیت به بیند ، و بهره کامل از علوم و فنون متداواه داشته باشد ، و آزادی افکار و قلبی نیز بر آن بیفزاید ، هر آینه از هر جهت نیک بختی دوا سبه بسوی آن ملت شتاب خواهد کرد . در صورتیکه ما ناچار از استعمال شمع و شکر ، و ناگزیر از پوشیدن ماهوت ، چلواری ، و صرف کاغذ هستیم ، البته ما را لازم است که بی تحصیل آن صنایع برویم ، و آن صنایع نیز بی علم بدست نیاید . در صورت بودن علم هم ، امنیت و عدالت لازم است ؛ این هر دو نیز بدون آزادی افکار و قلم در هیچ جا حاصل نتواند شد .

در ممالک مغرب زمین از مات هرکس که قلمی دارد ، از هر طبقه که هست ، ولو که دیوانه باشد ، هرگاه مقاله بلحاظ منافع ملیه نوشته ، روز نامها بدهد ، فردای آن خواهی دید که تمامی عقلای قوم مقاله آن دیوانه را میخوانند . اگر حرف سودمندی دیدند ، بدان عمل می بندند ، و گرنه روئی هم ترش نکرده ، چینی بآبرو نیاورده ، میگذرند ؛ بالعکس هرگاه در مملکت ما عاقلی از اینقبوله چیزی بگوید ، و یا نوشته در روی کاغذ بنظر عموم برساند ، بسبب کوتاهی نظر و تنگی حوصله بیکار صدا بلند میکنند ، که بابا ، همچنان چیزی در عالم نمیشود ، آقدر هو ، می کنند که آن عاقل دیوانه میشود . فرق میان ما و ملل مغرب زمین همین قدر است ، که ایشان هرکس هر چه بگوید ، ولو که محال باشد ، تا آخر گوش داده ، پس از آن رأی خود را در آن باب بیان میکنند . ولی ما با همه محدودی خیال ، در نیه مطلب ، از هر طرف تا سنجیده و نیندیشیده ، داد میزنیم ، که محال است ؛ خصوصاً که گوینده چون من ، از مال دنیا تهی دست باشد . و گذشته از اینها ، هرگاه یکی را بخت مساعدت کند و سخن سودمند خورا از این همه عقیبات صعب المرور به گذارند ، بجز از دو کلمه بی بهای ، آفرین ، ثمری از آن

بحال گوینده و ملت حاصل نخواهد شد. نمیدانم از آزادی افکار و قلم برای دوات و ملت چه ضرری حاصل تواند شد، که زبان گویندگان را بسته و خامه نویسندگان را شکسته اند. معلوم است که معنی آزادی را درست نیافته اند. آری، هر قلمی که از راه خیانت بدوات و ملت جنبشی کرد، البته آنرا باید شکست، و هر زبانی که به تهمت اشخاص حرکت نمود و به سناحق به هتک احترام این و آن نطق گشاد، البته باید بست. نه اینکه یک روزنامه بدبخت که از سوء رفتار و مظالم آفتابی یک امیر ظالم، هرگاه سخنی بحق گفت، بجای تنبیه و تادیب آن ظالم نکوهیده کیش، آن روز نامه را تعطیل کنند. بعضی از صاحبان غیرت جاهل، باقتضای کوتاهی نظر، میگویند، که نوشتن این معایب و نمودن اینهمه مفاسد در روی کاغذ به بیگانگان، دلیل عدم غیرت و تعصیب ملی است. آن بیچارگان چنان می پندارند که دیگران از وضع اداره مملکت ما و مظالم بزرگان و مفاسد اخلاق سایرین بیخبرند. بخدای، ملاحظاتشان بخطا رفته، امروز هیچ چیز ما در پرده نیست، معایب ما بیگانگان خیلی بیشتر از ما وقوف دارند، و انگهی باعتقاد تمامی خردمندان هر کس بخواهد بدین معایب پرده پوشی کند خائن دین و دولت و ملت است.

بترد من اینکس نکو خواه تست \* که گوید فلان خار در راه تست

حضرت مولای متقیان امیرالمؤمنین، علی علیه السلام، در اینباب می فرمایند، "انما سمی الصدیق صدیقا لانه یدقق فی نفسک و معایک فمن فعل ذلک فاستنم الیه فانه الصدیق" ترجمه این کلام معجز نظام آن باب علم، حضرت ختمی مرتبت، علیه الصلوٰة والسلام، بفارسی چنین می آید. از برای آن صدیق را بصدقات نامبردار کرده اند که با تو سخن براستی گوید، و معایب ترا بروی تو بشمارد، و جهد کند که ترا از آن معایب باز دارد، هرگاه کسی را بدین صفت یافتی از دامن او دست باز مدار که او صدیق است

پس معلوم میشود که هر کس بوطن خود محبت دارد، و عزت ابنای وطن خود را میخواهد، باید بفرموده حضرت مولی الموالی، علی عالی، علیه السلام، که مولا و مقتدای خودشان است، پیروی نموده، از معایب هموطنان هرچه بیند بزبان ملایمی بایشان بگوید، که بلکه سخن یکی از آسمان کارگر افتد. مردم بتدریج بتراک ناملایمات اقدام نمایند، تا یاری خدا، جور و ناراستی، که خود اثر نادانی و جهالت است، از میان ملت بار بر بسته، قسط و عدل بجای آن خیمه و خرکه زند جلا وقت آن است شعرا و سخن-سنان ملت، که تاکنون عمر شان را بتمدیح و

توصیف جبارہ صرف می نمودند ، دیگر از حب وطن و آیین وطن پرستی چامها سرایند ، و چکامها آرایند . چنانکه مدتی برای هر مصایب گریه میکردیم ، یکچندی نیز مرثیه وطن بخوانیم و بدان گریه کنیم ، چه در صورتیکه وطن نباشد باجرای هیچ آیینی ما را رخصت نمیدهند . چنانکه سالها از وطن پرستان مذمت گفته اند ، یک چندی نیز کردار خائنان را بنظم و نثر نکوهش کنند . چندین سال است که برای خلاصی خودمان از آتش دوزخ تضرع و زاری دعا میکنم ، چندی هم برای رهائی خودمان از ظلم و جور و نیل به عدل و انصاف دعا نمایم . عمرهاست که با همدیگر ، محض هوای نفس ، خصومت و تفاق میورزیم ، چندی نیز بمر و وفاق رفتار کنیم ، که سرمایه تمامی نیک بختیهاست ، چه ، مناسب است ، نقل حکایتی ، که بشاه ( عباس ) صفوی ، انراالله برهانه ، نسبت میدهند ، در اینجا ذکر بشود .

گویند روزی پادشاه رضوان جایگاه ( شاه عباس ) صفوی ، سواره بجائی میرفتند ، سید پاک نژاد ( میر محمد باقر داماد ) ، و شیخ اجل ( بهاء الدین عاملی ) که هر دو از فحول علمای آن عصر بشمار میرفتند ، ملتزم رکاب پادشاهی بودند ، پادشاه را بخاطر گذشت که آن دو بزرگوار را آزمایشی کند تا بداند که رقابت و حسادتی در میانشان هست یا خیر . چون اسب سید مرحوم خیلی بازی و جست و خیز میکرد . پادشاه آهسته بشیخ گفت ، که اسب سید خیلی جهنده و بازی کن است ، در حقیقت سواری این جور اسب برارنده حال علماء نیست . شیخ عرض کرد ، که چون اسب را که خود را می شناسد که چه شخص عالم و بزرگوار است ، این است که از وجد آن دولت که مر او را نصیب گشته میرقصد و حق هم دارد . پس از آن که مسافتی طی شد ، این بار آن پادشاه دل آگاه روی بجانب آن سید جلیل القدر کرده فرمود که اسب شیخ خیلی تنبل است ، نمیخواهد قدم بجای قدم پیش گذارد ، شیخ خود نیز آیین سواری را نمیداند . سید در جواب عرض میکند ، خیر ، اسب شیخ تنبل و مهمل نیست ، بلکه جای حیرت است که با آنهمه بار سنگین فضیلت که سوار اوست چگونه حرکت میکند . آن شهر یار پسندیده کردار ، از شنیدن این سخنان نعر از آن دو عالم بزرگوار بشکر خداوندی تر زبان شده میگوید ، "سپاس خدای را که در ایام سلطنت من علمای ملت را تا این درجه بهمیدیگر رؤف و مهربان داشته است ، که این یکی دلیل بودن اتفاق و مهر محبت در میان تمامی ملت است" .

پس ما نیز باید شب و روز از درگاه خداوند رؤف بکمال تضرع درخواست نمایم ، که تفاق و شفاق را ، که موجب خرابی مملکت و پریشانی ملت است ، از میان بزرگان و تمامی هموطنان

ما برداشته ، ایشان را بهمدیگر مهربان فرماید ، تا بدستیاری یکدیگر اسباب آبادی وطن و آسایش و سر بلندی ابنای وطن را فراهم بیاورند ، و متفانه ب حفظ شئون بلند دولت و ملت پردازند ، و سلطنت چندین هزار ساله را از اقتراض ، و اخلاف خود شان را از مذات و خواری ، که امروز آثار آن هر دو نمایان است ، باز دارند ، تا خود نیز بنام نیک از این سپنجی سرای و اسمشان را زنده جاوید دارند .

من آنچه شرط بلاغت با تو میگویم \* تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال  
با اینهمه نباید از رحمت خداوندی نا امید شد . خداوند عالمیان را بسی الطاف خفیه هست  
که بر ما عیان نیست . خیلی مناسب یافتم که این چند بیت مناجات را ذیلاً نوشته معروضات خود  
را مسکونی اختتام کنم .

### ( مناجات )

خداوندی چنان بخشنده داریم \* که با چندین گنه امید واریم  
که بگشاید دری کایزد بیند \* یا تا هم در این در گه بزاریم  
خدایا گر برای ور بخوانی \* جز انعامت در دیگر نداریم  
سر افزیم اگر بر ما ببخشی \* و گرنه از گنه سر بر نداریم  
زمستی خاک ما را آفریدی \* چگونه شکر این نعمت گذاریم  
تو بخشیدی روان و عقل و ایمان \* و گرنه ما همان مشتی بخاریم  
مباد آروز کز درگاه لطفت \* بدست نا امیدی سر بخاریم  
خدا یا کار مارا با صلاح آر \* که مسکین و پریشان روزگاریم

### ( لافحه )

این بنده یگی از ابنای آنخاک مبارکم ، که پریشانی آن دل هر وطن پرست غیرتمند را  
پریشان داشته ، و هر بیچاره در چاره آن پریشانی در بحر تفکر فرو مانده است . امروز بجهت  
انجام دادن یک کار شخصی خود داخل مطبع فلان شدم ، از قضا آن وقت این سیاحتنامه  
ابراهیم بیگ ، یابلی تمصب او در روی دستگاه بود که طبع میکردند ، آن جزو مطبوع را  
برداشت مطالعه نمودم ، در حقیقت چندان متأثر شدم که درجه آن معلوم نیست . واقماً آنانکه  
اندکی محبت وطن در دل دارند خواهند دانست ، که این جوان غیرتمند بسبب حب وطن و ملت  
پرستی چها کشیده ، و از جهال وطن چه طعنها شنیده ، و چه ناملایمات دیده است ، که صدمه

بقتل و شعورش وارد آمده ، در حالتیکه هوشیار و فرزانه بر آنجا داخل شده بود ، بیهوش و حیوانه برگشته است . آتش عشق معشوق او ، که ایرانش نام است ، چگونه خرمن هوش و خرد آن جوان آزاده را سوخته و بر باد داده است ، که از هستی خود خبر ندارد . بیچاره هر چه نوشته و گفته است خالی از هر گونه اغراق و مبالغه است . اگر بیدیده انصاف بنگری ، آنچه از نا ملائمت دیده ، اندکی از بسیار آنرا نوشته است . معایبی که بعضی بزرگان این مملکت بدبخت مرتکبند بگفتن و نوشتن تمام نتواند شد .

معایش توان گفت از هزار یکی \* از آنچه ذکر شده صد هزار چندان است . علاج این درد ظاهراً سخت مشکل ، ولی معنأ خیلی آسان است . اشکالاتش آنست که این قطعه زمین ، که وطن ما بدبختان است ، در قطعه واقع شده که مرکز تلافی سیاست و محل انصباب لطمت پولیتیک دو دولت بزرگ حریص است ، که خیالشان شب و روز بدان مصروف است ، که به تیشه اندیشه ، ریشه درخت حیات همدیگر را از بیخ بر اندازند ، و بد بختانه عرصه این ملک وزمگاه ایشان واقع شده است . بدین ملاحظه هر روز که یکی از این دو رقیب ، سخت بازو را فرصت دست داد ، اقدامات بکار خواهد برد ، که تقاطع مهمه آن ملک را ، که برای لشکر کشی و رزم آزمائی درکار است ، بتقریبی بچنگ بیاورد ، که هنگام خصومت بد آنواسطه برغنیم خود دست یابد ، و دیگری را مقصد آنکه این ملک بهمین حال شکستگی و خرابی بماند ، که نه صاحب ملک و نه رقیب قوی پنجه بتواند از آن انتفاعی ببرد ، تا اینکه بهنگام فرصت خود آنچه در نظر دارد از قوه بفعل بیاورد .

این میکشد بسوی خود آن یک بسوی خویش \* افتاده گاه ما به میان دو کهربا این کشاکش ایشان و غفلت بزرگان مملکت سبب ازدیاد پریشانی و خرابی این ملک گشته ، روز بروز بهراتب بد بختی و عدم انتظام آن میافزاید . افسوس که این مدعیان دروغی مدنیت ، بجای اینکه مملکتی بدین صفا و نزهت را آباد خواهند ، و باقتضای انسانیت که مدعی آن هستند ، اسباب روشنائی و رونق آنرا فراهم بیاورند ، بخرابی و تاریکی آن میکوشند .

یکی از آجه دانشمندان ایران بخیالات این دو همسایه زیر دست ، چنانچه شاید و باید ، بی برده و در آنباب بعنوان " کشتی پونیک ما کجا میرود و تکلیف ما چیست و چه باید کرد " ، مقاله مفصلی نوشته تا بکدرجه راه چاره آنرا هم نشان میدهد . بنده موقع را مناسب دیده از صاحب مطبعه خواهش نمودم که شمه از مقالات آن دانشمند محترم را ضمیمه این سیاحتنامه نماید ،

شاید صاحبان طبایع سایمه و اذهان مستقیمه ، بویژه بزرگان ملت ، از مطالعه آن ، بصورتات همایگان مطلع شده ، بعبرت و بصیرتشان بیفزاید . صاحب مطبع نیز باقتضای وطن پرستی قبول نمود ، امید وارم که نقل این مطالب عمده در ذیل این سیاحتنامه خالی از فائده نشود .

( این است مختصری از بیانات دانشمند ایرانی )

پولتیک ایران چیست ؟ کشتی دولت کجا میرود ؟ در این دریای حوادث از برای ما خطری هست یا نیست ؟ اگر هست تدارک ما چیست ؟ طرح ما کدامست ؟ دشمن ما کیست ؟ دوست ما کجاست ؟ از چه راه باید رفت ؟ از چه ورطه باید گریخت ؟ در چه کار هستیم ، چه باید کرد ؟ هنوز در ایران هیچیک از بزرگان ما نه این ، و الا ترا تصریح کرده ، و نه حل این مسائل را بصیرت کافی داشته اند . کشتی دولت بدون طرح ، بدون نقشه ، بدون تعیین مقصود در دریای پولتیک حیران و سرگردان است . گاهی بی جهت در مقابل بادهای مخالف جنگیده ایم ، گاهی بی سبب راه رفته را برگشته ایم . گاهی به تضحیح دوست کوشیده ایم ، گاهی بتقویت دشمن برخاسته ایم ، و پس از صدمات و خبطهای بیشمار ، اختیار کشتی را به امواج اطراف واگذاشته ، هنوز هم نمیدانیم صلاح ما چیست ، و مقصد ما کجاست ؟ حال کشتی دولت در این دریای پر خطر بتحریک بادهای مخالف در قرب دشمنان بی باک بر اطراف ورطه‌های هایل بی اختیار دور میزند ، و اهل کشتی در آسودگی غفلت ، مقدمات طوفان را نسیم شرطه سعادت میندازند . چیزی که فی الجمله مایه امید نجات شده اینست ، که خداوند عالم ناخدای ما را بر حالت کشتی ملتفت ساخته است ، از فراست دقیق و از قدرت همت این ناخدای جوان بخت ، چنان معلوم میشود ، که پروردگار رحیم این کشتی واژگون بخت را بکلی از نظر مرحمت خود دور نداشته است . چون این ناخدای نجات بخش بجهت تعیین مقصد و ترتیب حرکات کشتی نقشهای متعدد لازم دارد ، لهذا بنده نیز که چندی از مسافرین اقطار این دریا بوده ام ، نقشه اطراف و طرح سیر سیاحان را برچند اوراق بی ترتیب کشیده ام ، اگر هم فایده این نقشه پولتیک منحصر باین باشد که فقط یک نقطه مایه اصلاح حرکت کشتی شود ، نتیجه مزبور برای صاحب کشتی یکنوع غنیمت و برای صاحب نقشه مایه صد قسم تفاخر خواهد بود .

در تحقیق عالم پولتیک اول نکته که موجب تأمل ما میشود اینست ، که می بینم یک جزیره کوچک ، که در کنار بحر محیط مردود طبیعت و خارج از ربع مسکون بنظر میآید ، اعظم



ممالک آسیا را مسخر ساخته ، باعجاز تدبیر و به بازوی جلات ، تمام کره زمین را در حلقه استیلای خود احاطه دارد . از بنادر ( ژاپون ) تا جنگل های ( ینگی دنیا ) ، و از ( بحرین ) منجمد تا بصرای ( آفریقا ) قطعه نمی بینم که از اسم انگلیس در لرزش نباشد . در مقابل استیلای این طایفه حیرت انگیز می بینیم که طایفه دیگر بتحریر اراده قادر ، از جنگهای وحشی خود علی الغله ، پا برصه دول نهاده ، باستعداد مهیب و با طرح وسیع ، از سمت شمال بقصد انهدام قدرت انگلیس و بعزم تسخیر سلطنت عالم رو بممالک ( هند ) سرازیر شده است .

عظمت این دو قدرت ، کره زمین را بنوعی فرا گرفته ، که اگر هر نیک از حوادث اینعهد را بشکافیم ، می بینیم ، یا ظهور حمله یکی بوده ، یا تدارک دفاع دیگری . تسخیر ( گرجستان ) ، جنگ ( چین ) ، انقلابات ( افغان ) ، تصرف ( سند ) ، جنگهای سواحل ( طونه ) ، هنگامه ( سیواستاپول ) ، حمله ( محره ) ، جمیعاً مظهر قصد و نتایج طرح هجوم این دو قدرت مخالف بوده است . از هر گوشه عالم ، هر سمت زمین را که ملاحظه بنماییم ، هیچ چیزی نخواهیم دید ، مگر هیت و تلاطم این دو سیل قدرت انسانی که رو بهمدیگر حمله دارند . از مشاهده این اوضاع ، نکته که مایه وحشت و موجب تعجب می بینیم اینست که این دو سیل هایل ، پس از انهدام ممالک زیاد ، و پس از خرابیهای وسیع از سمت مقابل ، داخل خاک ایران شده ، نزدیکست که تمام ممالک ما را فرو بگیرد ، و با وصف مهابت اینختر عظیم ، اولیای دولت ما هنوز از قرب هجوم این دو سیل هیچ نوع اطلاع صریح ندارند ، و اگر هم بر حسب اتفاق بعضی اخبار افواهی شنیده اند ، آن اخبار نیز بدرجه مبهم و تاریک و بعید از خیالات ایشان بوده است ، که تحقیق اینمسئله را اصلاً قابل اعتنا و توجه خود شان نشمرده اند ولی چون احتمال صدق آن در باره ایران از اعظم فتوحات یا نهایت ذلت و از بقای داعی تا بانهدام فوری جمیع احتمالات حالت دول را لازم دارد ، لهذا تحقیق این مسئله در هر صورت خالی از فایده نخواهد بود .

هر گاه هجوم سیل دلبوتین مشارالیهما فرض بیمنی است ، میتوان گفت که دولت ایران آورده است ، و اگر قرب این حادثه حقیقت دارد ، پس باید بی قیدی گذشته را حاصل حماقت بشماریم ، و بلا درنگ بهقام کشف احتمالات این حادثه برآئیم . عقلای ایران میگویند فردا را کسی ندیده است ، و بواسطه این اعتقاد غفلت آور تحقیق اوضاع آینده را خارج از دائره تکالیف دولت می شمارند ، و حال اینکه باعتقاد حکمای فرنگ ، حکمرانی ، یعنی "تحقیق اوضاع